

دل شکسته پدر

سیمای آیت‌الله سید محمود طالقانی تا حد زیادی آفریده نهضت آزادی بود. جَنَم کار اجتماعی داشت و از جوانی فعال سیاسی بود اما بدون همسفر شدن با مهدی بازرگان و همفکرانش، یحتمل معممی محترم و معمولی باقی می‌ماند که مقداری تفسیر و شرح بر شرح کم‌خواننده نوشت. نهضت آزادی هم از همراهی او سود برد. بدون طالقانی، اصحاب دیانت بازار-حوزه راحت‌تر می‌توانستند مؤمنان سنت‌گرا را قانع کنند فهم جوهر دین از دکتر مهندس‌های فرنگ‌رفته دانشگاه ساخته نیست.

هاله احترام گرد نام او، پیشوند "پدر" و لقب "ابوذر زمان" به التفات انجمنهای اسلامی دانشگاه برمی‌گشت که تفسیر مدرن آنها از دین قرار بود ایران را شبیه خارجه کند، در برابر دیانت بازار که می‌کوشید اوضاع را به قبل از آشنایی با خارجه برگرداند. در مقابله با رژیم شاه، این دو گرایش در کنار هم ایستاده بودند. وقتی شاه افتاد، یکی از دو دسته از نردبان قدرت بالا رفت و دینداران رودررو و بلکه فرادست و فرودست شدند. آخوند مورد علاقه دانشگاه نتوانسته، نمی‌تواند و نخواهد توانست حریف بازار و روحانیون آن شود. هرگاه کار به رقابت شدید بکشد، دیانت بازاری، هم مستقیماً با آدمهای خودش و هم از طریق ابزار رسمی سرکوبی، دیانت دانشگاهی را از میدان به در می‌کند.

زمانی که ورق برگشت و ظاهراً قرار بود نهضت آزادی مدیریت کند، بازرگان خیلی زود (شاید در همان آبان ۵۷ که شاه شروع به بستن چمدان کرد) متوجه شد هوا پس است. طالقانی هم اندکی بعد حساب کار دستش آمد. در فضایی که سرمایه و سرمایه‌داز اهانته و اتهام شده بود، وقتی عده‌ای گفتند برای ثروت باید سقف تعیین شود، آیت‌الله آذری قمی، از اصحاب مؤتلفه، گفت در اسلام حدی برای ثروت وجود ندارد و طلاهای میراث امام باقر را با تبر (؟) تقسیم کردند. طالقانی با لحن "مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز" غرید که با این حرفها جوانان را از دین بری می‌کنید. در اصل قضیه ابراز تردید نکرد. آذری قمی لابد بی‌پایه نمی‌گفت.

اما استضعاف را به ضعف‌کشانده‌شدگی معنی کرد، نه گدای سرکوبه‌بودن: اهل بازار هم به ضعف‌کشانده شده‌اند زیرا می‌توانستند ثروتمندتر باشند. در همان زمان گفت جمهوری به این معنی نیست که مردم رأی بدهند شراب آزاد شود — سفسطه‌ای بغایت عوامانه، و بنابراین مؤثر، که خیال همه را راحت می‌کرد کلمه جمهوری اگر هم حشو نباشد چیزی در مایه بیعت است.

مانند بسیاری دیگر، از جمله بازرگان، عمده‌هنرش این بود که برای مفاهیم جدید، آیه و حدیث و روایت جور کند. در همان اسفند ۵۷ که بگومگو بر سر حجاب بالا گرفت گفت چادر فقط موضوع نصیحت و راهنمایی است، اما ناگفته می‌گذشت پشت سر امر به معروف، نهی از منکر می‌آید که اصلاً تعارف‌بردار نیست.

همان روزها اعلام کرد: "نمی‌خواهم در عزل و نصب مقامها دخالتی داشته باشم از هرگونه مراجعه‌ای به اینجانب در این مورد خودداری فرمایید." اما در اغتشاش و آشوب آن روزها حتی پلیس نمی‌دانست به کجا متوسل شود. شرکت تعاونی اداره خدمات کامپیوتری شهربانی در نامه‌ای خبر می‌داد روز ۲۲ بهمن به آن اداره ریخته‌اند و ۱۱۰ هزار تومان وجه نقد و چکها و مدارک مالی را برده‌اند. افسران شهربانی در این نامه از طریق روزنامه آیت‌الله از آیت‌الله طالقانی درخواست می‌کردند چنانچه پولها و اسناد را نزد ایشان آوردند یا به کمیته انقلاب اسلامی تحویل دادند اقدام مقتضی مبذول دارند.

یک اقدامش زیادی مقتضی بود. اواخر فروردین وقتی مأموران کمیته دو تن از پسرانش را که از فعالان سیاسی بودند بازداشت کردند، قهر کرد و با سر و صدا از شهر بیرون رفت. آیت‌الله خمینی او را صدا زد و ظاهراً سرزنشش کرد که مهر پدری را بر مسئولیت یک پیشوای روحانی در قبال اسلام و انقلاب مقدم می‌دارد. طالقانی به خانه برگشت. انگار

گزنکرده پاره کرده بود.

به یادماندنی‌ترین ژست سیاسی‌اش که در عکسها ماندگار شد زمانی بود که در شهریور ۵۸ در مجلس خبرگان نه روی مبلهای قرمز سابقاً سناتوری، بلکه کف سالن نشست و، گویی غرق دریای غم، پیشانی به دست تکیه داد. خواست او و بازرگان و همفکرانشان تشکیل مجلسی از نوع مؤسسان صدر مشروطیت بود. در حال، اعضای مجلس فعلی روی بویا هم که می‌نشستند فرقی نمی‌کرد. چه روی مبل و چه روی گلیم، پیش‌نویس قانون اساسی را خیلی راحت دور می‌انداختند چون فرصتی تاریخی به دست آمده بود و رندان حق‌پرست خیالهای دیگری در سر داشتند.

طالقانی که دولت را حق مسلم بازرگان و همفکرانش می‌دانست و می‌دید حریفان با عجله معاون وزیر شده‌اند و برای پریدن به وزارت دورخیز کرده‌اند، آن خیالها را تقبیح می‌کرد. پس از رفتن دولت موقت، بخصوص در نمازهای جمعه قم این نکته را با صراحت باز کردند (تقریباً با همین کلمات) که روحانی وقتی می‌تواند شخصاً در جایگاه وزیر بنشیند و حکم شرع را به اجرا بگذارد، چرا پیشنهادش را به سکرتر ناخن‌لاک زده مدیر کل بدهد تا او به معاون وزیر بدهد تا آقای وزیر لطف فرموده رسیدگی کنند.

طالقانی بیش از آنکه به حق طبیعی و حق الهی و موازنه قوا و اراده متکی به قدرت توجه داشته باشد به سود دوست قدیمی‌اش، بازرگان، پارتی‌بازی می‌کرد. آیا اگر دولتی تجدخواه غیر از نهضت آزادی سر کار می‌آمد طالقانی معتقد می‌بود بازرگان هم، مثل بقیه، پیشنهادش را هرچه که هست تقدیم سکرتر مدیر کل کند؟ پیشتر، فکر او هم مانند بازرگان سالها بر آرزوی داشتن یکی دو نماینده در مجلس شورای ملی متمرکز بود. حالا که پست وزارت مثل نقل و نبات ریخته بود و وکالت اهمیتی نداشت، نمی‌توانست هضم کند این بساط و عزم جدی بازار-حوزه به حکومت کردن یعنی چه.

به عاقبت کار خوشبین نبود و، مانند بسیاری دیگر، ناپدید شدن شاه و چرخش سریع اوضاع به نظرش مشکوک می‌رسید. در سخنرانی ۱۴ اسفند ۵۷ کنار آرامگاه محمد مصدق در احمدآباد تلویحاً ابراز تردید کرد این شرایط قابل دوام باشد و گفت "در شرایطی بدتر از ۲۸ مرداد هستیم":

یادم هست روزی که در بین مردم گفت‌وگو بود که مرحوم آیت‌الله کاشانی از زاهدی حمایت می‌کند و توطئه‌ای در کار است به تنهایی به منزل ایشان واقع در پل چوبی رفتیم. تنها بود. در اتاقی به انتظارش نشستیم. وقتی که آمد ظرف خریزه‌ای در دست داشت. به عنوان تعارف جلو من گرفت. تا خریزه می‌بریدم گفتم: "حضرت آیت‌الله، دارند زیر پایت پوست خریزه می‌گذارند. مواظب باش!" گفت: "ته این طور نیست. حواسم جمع است...". عده‌ای دور کاشانی را گرفتند و عده‌ای دور مصدق را، تا کار به آنجا کشید.

مخاطب کنونی هشدار به کاشانی و پرهیز از زدن زیرآب مصدق روشن بود.

وقتی بخش دست‌نخورده ساواک و اداره ضدجاسوسی وزارت خارجه یکی از اعضای سازمان مجاهدین را گرفتند و تحویل کمیته حاج ماشاءالله قصاب مستقر در سفارت آمریکا دادند، با لحنی نیشدار گفت: "نمی‌دانم چرا سالهاست در این کشور همیشه جاسوس روس می‌گیرند. یک بار نشنیدیم جاسوس آمریکا بگیرند." حالا شاید از ملکوت اعلیٰ با لبخند، یا پوزخند، به اوضاع نگاه کند.

اینکه برپایی نماز جمعه ابتکار او بود یا نه کاملاً روشن نیست. در حال، تفنگ دست‌گرفتن پشت تریبون نماز، یا در واقع بر سر منبر، خبر از طرز فکری عتیقه می‌داد. تفنگ، جنگ‌افزار عهد شاه اسماعیل صفوی، سلاح مشخصه عصر حاضر نیست. اسلحه ریح آخر قرن بیستم بمب نوترونی و موشک ضد موشک و دستگاههای هدایت لیزری بود که حرفش را زیاد می‌زدند. در برابر این ادوات پیچیده، کار مناسب شاید همان باشد که در برخی نمازها در کشورهای آسیای میانه پیش‌نماز تکه‌چوبی مانند عصا به عنوان جنگ‌افزار نمادین به دست می‌گیرد. یا می‌توان شمشیری به دیوار آویزان کرد.

می‌خواست در زمین چمن دانشگاهی که بازرگان اولین انجمن اسلامی را در آن زد تجمعی ایجاد کند امروزی، با حرفهای شیک دانشجویپسند، و غیر از نماز مسجد که مؤمنان سردرگریان تسبیح می‌اندازند و در عالم خودشانند. بازرگان هم آن روز پشت سرش به نماز ایستاد اما با این ابتکار تا چه حد موافق بود، شاید هرگز ندانیم. موافق نبودن با چنین برنامه‌ای یک حرف است و اعلام مخالفت داستانی دیگر.

در پیشینه تاریخی، چنین تجمعی برای خطبه‌خواندن به نام حاکم وقت و اعلام ادامه یا تغییر بیعت با قوی‌ترین شمشیر بود، نه اظهارنظرهای شخصی. با مرگ او پس از پنج‌شش خطبه‌خوانی، دانشجویهای پای تربیوتش پراکنده و بعدها سرکوبی و ناپدید شدن و نماز جماعت به شکل کنونی در آمد که در دنیا شبیه ندارد: چندین ردیف حصار آهنی زیر سوله برای تفکیک نمازگزاران حسب مرتبه اداری، مراقبانی که پشت به خطیب روی آنها می‌نشینند و صاف به چشم جماعت نگاه می‌کنند مبادا کسی خیالی داشته باشد، سنی برای خطیب از مقوا و نئوپان که بیشتر به دکور نمایشهای آماتور مدرسه می‌ماند، و سنگری برای پیشنماز که ترور او را دشوارتر می‌کند. بیش از آنکه حالت اتصال به خداوند ایجاد کند، حالت اقلیتی دارد که در بلندگوهای چندهزار وات فریاد می‌کشد تا انکار کند در محاصره دریایی از مخالف است. طالقانی به‌عنوان انسان فانی نمی‌توانست پیش‌بینی کند تفنگ‌دست‌گرفتن هنگام توصیه تقوای الهی چه پیامدهایی خواهد داشت و تبدیل به تکرار تهدیدهای تلویزیون وطنی خواهد شد.

تا آن زمان اهل دیانت می‌گفتند "جندی‌شدن"، یعنی پیوستن به نیروهای مسلح، خلاف مروّت است. از آن به بعد عادی شد که پیشنماز شیعه، فقط در ایران، در برابر دوربین تلویزیون تفنگ به دست بگیرد و درباره سپر دفاع موشکی و بمب اتمی و آب سنگین و پلوتونیوم و اورانیوم و کشف محموله آرپی‌جی قاچاق بخشنامه بخواند، در همان حال که درس‌خوانده‌های اهل فن جرئت جیک‌زدن ندارند، تا چه رسد به اظهارنظر درباره این موضوعهای ممنوع. پیامد ابتکار طالقانی پیشرفت آگاهی مؤمنان از مسائل روز نبود؛ پسرفت و قاطی‌کردن مقولات به شیوه‌ای عوامانه بود. دلش می‌خواست اسلامی با چهره انسانی ترسیم کند، اما بدعت غریب تفنگ‌دست‌گرفتن در محراب عبادت و آسفالت‌کردن زمین چمن دانشگاه نه تنها از اقلیت کوچک شیعه، بلکه از کل اسلام سیمایی هراس‌آورتر به دست داد. می‌توان گفت به برآمدن موج طالبان و القاعده و تروریسم اسلامی کمک رساند.

در نخستین نماز جمعه تهران (۶ مرداد ۵۸) که شاید اولین بار بود دستش به تفنگ می‌خورد چنان به هیجان آمد که احساس پهلوانی به او دست داد و شروع به رجزخواندن کرد:

استعمار بیاید جلو. قشونش را بیاورد جلو. حالا که از پشت پرده می‌آید، آشکارا بیاید... اگر به جای خود نشیند، من پیرمرد، من ضعیف، من مریض مسلسل به دست می‌گیرم، پشت تانک می‌نشینم. امام خمینی هم [همین کار را] خواهد کرد. او هم پشت تانک می‌نشیند. بچه‌های کوچک، زنهای ما، خواهران ما نیز همین طور.

اذعان به اینکه اختلاف بر سر طرح حکومت آینده روزبه‌روز عمیق‌تر می‌شود و دانشجوی دانشگاه-درس‌خوانده شهری که پیش‌تاز تغییر بود هرچه بیشتر در خشم و بیم و ناامیدی فرو می‌رود هم سخت بود و هم پرخطر. شکستن کاسه کوزه سر استعمار ملعون آسان‌ترین کار بود (و هست). پس از عمری تهییج از سر منبر و روی دشکچه و تکرار اتهامات واهی علیه خارجه، همچنان خیال می‌کرد استعمار گنده‌لاتی است بُزدل که از دیدن یک قبضه ژ-۳ در دست "من پیرمرد، من ضعیف، من مریض" جا می‌زند. اندکی بعد شعار "مرگ بر لیبار" علیه یارانش در نهضت آزادی را بلندتر سر دادند، اما مشکل بتوان گفت طالقانی واقعاً لیبرال بود یا درکی سیاسی بیش از اعتقادات عوامانه داشت. البته هم آن موقعیت غیرمنتظره دشوار بود، تا چه رسد به اینکه چه باید کرد. او هم می‌فهمید اوضاع لاجرم به سمت سرکوبی خونین پیش می‌رود اما پشت میکرفن جز نصیحت و رجزخوانی و شعار الکی چاره‌ای نمی‌دید.

گرچه استعمار لاکردار آدم‌پشو و سرجانبشین نیست، کار طالقانی به آرتیست‌بازی و پشت‌تانک‌نشستن نکشید.^۱ در

^۱ یکی از گزارشهای به‌دست‌آمده در سفارت آمریکا نظر می‌داد شاه به امکانات واقعی کشور بی‌توجه است و تکنیسین ایرانی ترمز

پی دوسه روز متوالی سخنرانیهای پرحرارتِ طولانی زیر آفتاب داغ شهر یور، از پا در آمد. فوراً شایع شد که رندانِ حق پرست ترتیبش را دادند. می‌گفتند لیوانی که آخرین جرعه آب را از آن خورد ناپدید شده است. حتی حرف از دیدار همان روز صبح سفیر شوروی با او بود. جز محمدعلی جمالزاده که ذوالقرنین شد و محمدتقی فلسفی که او هم باستانی بود، در فولکلور پرتوطئه ایران اسلامی از افراد مشهور کمتر کسی به مرگ طبیعی مرده است.

در هر حال، مانند ابوبکر که پیشدستی کرد و درگذشت و گرنه یحتمل او هم ترور می‌شد، مرگ برای طالقانی از الطاف خفی بود و کمک کرد تصویر او در اوج حیات سیاسی‌اش ثابت بماند. یک خیابان درست و حسابی هم در تهران جایزه گرفت. اگر زنده می‌ماند و بر سر استعفای دولت بازرگان در اعتراض به مصوبات مجلس خبرگان برخورد شاخ‌به‌شاخ می‌شد، یا پیشنهاد مجاهدین را می‌پذیرفت که داوطلب ریاست جمهوری شود، خردش می‌کردند. بازرگان، حتی پس از ارتحال آیت‌الله خمینی، نوعی مصونیت سیاسی داشت و گرچه همواره رد صلاحیت می‌شد و نوک دوستانش را می‌چیدند، زیاد سر به سرش نمی‌گذاشتند. معلوم نبود چنان مصونیتی شامل حال طالقانی هم بشود. در مورد او آخر و عاقبت شریعتمداری و منتظری محتمل‌تر بود تا منزلت استثنایی مهندس.

سه عنوان کتاب از او، پرتوی از قرآن (۴ جلد)، ترجمه و شرح نهج البلاغه و اسلام و مالکیت، در ماههای پیش از مرگش در فهرست هفتگی پرفروش‌ترین‌های صفحه فرهنگ آیندگان دیده می‌شد، اما ظاهراً برای نسل جدید مؤمنان کتابخوان بار چندانی ندارد. جنبه به یادماندنی وجودش صدایی بم و گرم و دلنشین بود همانند صدای محمدرضا شاه، با این تفاوت که صدای شاه برای صدور حکم و فرمان به کار می‌رفت و صدای طالقانی، با طنینی دردآلود، بیشتر برای اندرز و ترغیب و گله و شکایت و نالیدن از جفای روزگار. در این سرزمین پرمخاطره، خوشدل و عاقبت‌به‌خیر از دنیا رفتن موهبت رایجی نیست.

محمد قائد

editor@lawhmag.com

از کتاب دردست‌انتشار داستان آیندگان

آذر ۸۸